

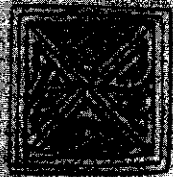
دکتر محمدرضا روزبه

تحلیل و تفسیر شعر «کتیبه» سروده مهدی اخوان ثالث

را که ساختار شعر بر آن بنیاد نهاده شده، نگاشته است. اطمع من قالب الصخره، که از امثال معروف عرب است. شرح این مثل و حکایت تاریخی در جوامع الحکایات عوفی چنین آمده است: مردی بود از بنی معد که او را قالب الصخره خواندند و در عرب به طمع مثل به وی زدندی چنان که گفتندی: اطمع من قالب الصخره (یعنی طمعکارتر از برگرداننده سنگ) گویند روزی به بلاد یمن می‌رفت. سنگی را دید در راه نهاده و به زبان عبری چیزی بر آن نوشته که: مرا بگردان تا تو را فایده باشد! پس مسکین به طمع فاسد، کوشش بسیار کرد تا آن را برگردانید و بر طرف دیگر نوشته دید که رب طمع یهدی الی طبع: ای بسا طمع که زنگ یأس بر آینه ضمیر نشاند چون آن بدید و از آن رنج بسیار دیده بود، از غایت غصه سنگ بر سر آن سنگ می‌زد و سر خود بر آن می‌زد تا آن‌گاه که دماغش پریشان شده و روح او از قالب جدا شد، و بدین سبب در عرب مثل شد. همچنین در کشف المحجوب هجویری آمده است: «از ابراهیم ادهم (ره) می‌آید کی گفت: سنگی دیدم بر راه افکنده و بر آن سنگ نبشته که مرا بگردان و بخوان. گفتا بگردانیدمش و دیدم که بر آن نبشته بود: انت لاتعمل بما تعلم فکیف تطلب ما لاتعلم، تو به علم خود عمل می‌نیری، محال باشد که نادانسته را طلب کنی...» اخوان خود درباره این مثل گفته است: این را من از امثال قرآن گرفتم، ولی پیش از او هم در امثال میدانی هم دیده بودم، جاهای دیگر هم نقل شده

کتیبه روایتی است اساطیری- انسانی - اسطوره پوچی، اسطوره جبر، اسطوره شکستهای پی‌درپی و به قولی: «کتیبه، نمونه کامل یک روایت بدل به اسطوره گردیده است.» محتوای شعر چنین است: اجتماعی از مردان، زنان، جوانان، بسته به زنجیری مشترک در پای تخته‌سنگی کوهوار می‌زینند. الهامی درونی یا صدایی. مرموز، آنان را به کشف رازی که بر تخته‌سنگ نقش بسته است، فرا می‌خواند، همگان، سینه‌خیز به سوی تخته‌سنگ می‌روند. تنی از آنان بالا می‌رود و سنگ‌نوشته غبار گرفته را می‌خواند که نوشته است: کسی راز مرا داند که از این رو به آن رویم بگرداند. جماعت، فاتحانه و شادمانه، با تلاش و تقلا، بسیار، می‌کوشند و سرانجام توفیق می‌یابند که تخته‌سنگ را به آن رو بگردانند. یکی را روانه می‌سازند تا راز کتیبه را برایشان بخواند. او با اشتیاقی شگرف، راز را می‌خواند، اما مات و مبهوت بر جا می‌ماند. سرانجام معلوم می‌شود که نوشته آن روی تخته‌سنگ نیز چیزی نبوده جز همان که بر این رویش نقش بسته است: کسی راز مرا داند...! گویی حاصل تحصیل آنان، جز تحصیل حاصل نبوده است. اخوان، این ره‌یافت فلسفی- تاریخی را در قاب و قالب شعری تمثیلی در اوج سطوت و صلابت عرضه داشته است. صولت و سطوت لحن شعر تا به انتها از یک سو، فضای اساطیری واقعه را و از دیگر سو، صلابت و عظمت تخته‌سنگ را- که پیام‌دار تقدیر آدمی است- نمودار می‌سازد. اخوان بر پیشانی شعر، مأخذی تاریخی

بازرگانی است که در گذشته در ایران می توان از چشم اندازهای عینی
 تیر به تماشای تحول «کتابخانه» پرداخت. از دریچه های دیگر «کتابخانه»
 می توان به تماشای تلاش و تکاپوی مداوم و مستمر نژادهای برای
 برقراری «کتابخانه» در اجتماع سیاسی دوران باشد.



جبر است و باز هم خاموشی و فراموشی. تا آنجا که همان خردک
 شعله شک و پرسش نیز که در اعماق نگاه آدمیان سوسو می زد، به
 خاموشی و خاکستر می گراید: خاموشی وهم، خاکستر وحشتا و این
 هست و هست تا آن شب، شب نفرینی جبر:

شبی که لعنت از مهتاب می بارید
 و پاهامان ورم می کرد و می خارید،
 یکی از ما که زنجیرش کمی سنگین تر از ما بود، لعنت کرد
 گوشش را و نالان گفت: باید رفت

□□□

در چنین شبی که زنجیر جبر و جمود بر پای زنجیریان خسته و
 نشسته سنگینی می کند، یکی از آنان که درد جبر را بیش از همه
 حس می کند، و طبعاً آگاه تر و آرمان خواه تر از بقیه است، می کوشد تا
 لایه های تو در توی راز را بشکافد و طرحی نو در اندازد.

پس برای حرکت پیش قدم می شود به تمامی القائاتی که در طول
 تاریخ در گوش آدمی فرو خوانده اند، لعنت می فرستد و برای رفتن
 مصمم می شود. جماعت نیز که اینک به مرزی از شعور و ادراک
 فردی و جمعی رسیده اند که سوزش زنجیر را بر پای و پیکر خود
 حس می کنند با او همگام و هم کلام می شوند.

آنها نیز قرنهای چشم و گوششان آماج القائات بآس آور بسیاری بوده
 است که آنان را از نزدیک شدن به مرزهای ممنوع بر حذر می داشته
 است که به «به اندیشیدن خطر مکن!»^۶ القائاتی برخاسته از آفاق
 تک صدایی و از حنجره اربابان سیاست.

و رفتیم و خزان رفتیم، تا جایی که تخته سنگ آنجا بود

از اینجا به بعد، شعر، اوج و آهنگی دراماتیک می یابد؛ آن سان
 که همگرایی و هماوایی زنجیریان را همراه با صدای زنجیرهاشان-
 طنین افکن می سازد یک تن که زنجیری رهاتر دارد و طبعاً تدبیری
 رساتر، برای خواندن کتیبه از تخته سنگ بالا می رود. وسعت جولان
 او با وسعت جولان فکرش همسان و هم سوست؛ هر دو از حیطة
 آفاق موجود و مسدود، فراتر و فراخ ترند، او کیست؟ پیرو ایده همان
 دعوتگر نخستین به انقلاب، همان که زنجیری سنگین تر از دیگران
 داشت: یکی از فلاسفه، متفکران، مصلحان و پیام آوران تاریخی؟
 کسی از بسیار کسان که در طول زنجیر کوشیده اند تا از مرزهای
 مرسوم زیستن بگذرد و جهانهای فراسو را از منظری تازه بنگرد؟
 یا ... ؛ در هر حال، این فرد پیشتاز می رود و می خواند: «کسی راز
 مرا داند که از این رو به آن رویم بگرداند» و این مرزی است برای
 سودن و نیاسودن، دعوتی است به دگر شدن و دگرگون کردن،
 فراخوانی است به جدال با تقدیر ازلی- ابدی، و اینک باید حلقه
 اقبال ناممکن را جنباند. هر راز و رمزی هست، آن سوی این سنگ
 جبر نهفته است.

همگان برای نخستین بار به رمز کشف این معمای تا ابد، این
 راز غباراندود تاریخی، دست یافته اند، پس آن را شادمانه و فاتحانه،
 همچون دعایی مقدس بر لب تکرار می کنند و این بار، شب نه دیگر
 لعنت بار، بلکه دریای است عظیم و نورانی:

کوتاهش، بلندش، تفصیلش و به شکلهای مختلف.^۶
 کتیبه از چند صدایی ترین نوسورده های روزگار ماست. جبر
 مطرح شده در این شعر، هم می تواند نمود جبر تاریخ و طبیعت
 بشری باشد، و هم نماد جبر اجتماعی- سیاسی انسان امروز. از
 منظر نخست، می توان کتیبه را اسطوره انسان مجبور دانست که
 می کوشد تا از طریق احاطه و اشراف بر اسرار فراسوی این جهان
 جبرآلود، معمای ژرف هستی را کشف کند اما آن سوی این کتیبه
 نیز چیزی جز آنچه در این رو دیده است، نمی یابد.

کلام با طنین و طنطنه های خاص، با لحنی سنگین و بغض آلود
 آغاز می شود که نمایشگر رنج و سختی انسان بسته به زنجیر تاریخ
 و طبیعت است:

فناده تخته سنگ آن سوی تر، انگار کوهی بود

و ما این سونشسته، خسته انبوهی...

لفظ آنسوی تر بیانگر فاصله آدمی با راز و رمز هستی است.
 طنین درونی قافیه های داخلی کوه و انبوه، عظمت و ناشناختگی
 تخته سنگ- این تندیس سترگ تقدیر- را باز می نمایاند. قافیه های
 درونی نشسته و خسته نیز رنج و خستگی نفس گیر زنجیریان را
 تداعی می کند. همگان (زن و مرد و...) به واسطه زنجیر به هم
 پیوسته اند، یعنی وجه مشترک تمامی شان جبر آنهاست، جبر جهل
 و جمود، شعاع حرکت این انسان مجبور نیز تا مرزهای همین جبر
 است و نه بیشتر تا آنجا که زنجیر اجازه دهد.

«طول زنجیر به طول بردگی است و متأسفانه به طول آزادی
 نیز.»^۷ لحن سنگین شعر، گویای انفعال، درماندگی و دل مردگی
 آدمیان است در زیر سلطه و سیطره جبر حاکم. ناگاه الهامی
 ناشناخته در ناخودآگاه وجود آدمیان طنین انداز می شود و آنان را
 به تحرک و تکاپو فرا می خواند تا به قلمرو شعور و شناخت رمز و
 راز هستی نزدیک شوند.

ندایی بود در رؤیای خوف و خستگی هامان

و یا آوایی از جایی، کجا؟ هرگز نپرسیدیم

اما اینان ماهیت این الهام را نمی دانند: آیا صور و صفیری در عمق
 رؤیاهای اساطیری شان بوده یا آوایی از ناکجاهای دور؟ نمی دانند، و
 نمی پرسند. زیرا هنوز به مرحله شک و پرسش نرسیده اند. صدای
 مرموز می گوید که پیری از پیشینیان، رازی بر پیشانی تخته سنگ
 نگاشته است و هر کس به تنهایی یا با دیگری... صدا تا اینجا
 طنین افکن می شود و سپس باز می گردد و در سکوت محو می شود.
 دنباله این پیام را بعدها بر پیشانی تخته سنگ خواهیم یافت که:
 «کسی راز مرا...» مصراع: «صدا، و نگاه چون موجی که بگریزد ز خود
 در خامشی می خفت» به خوبی نموج و تلاطم صدا را طنینی دور و
 مبهم نشان می دهد. به دنبال صدای ناگهان، بهت و سکوت آدمیان
 است که فضا را در برمی گیرد:

و ما چیزی نمی گفتیم

و ما تا مدتی چیزی نمی گفتیم

□□□

مرحله پسین بهت و سکوت، شکی خفیف است اما نه زبان، که
 در نگاه. تنها نگاه بهت آلود آدمی پرسشگر است. چرا؟ هنوز به مرحله
 شعور ناطقه نرسیده است؟ چون گرفتار ترس و تردید است؟ یا...؛
 آن سوی این شک و پرسش درونی، همچنان خستگی و وابستگی به





می توان کتیبه را اسطرلاب همان محبور دانست که می گوشت
تا از طریق احاطه و اشرف بر اسرار فراسوی این جهان
جبر آلود، معمای زرف هستی را کشف کند اما آن سوی این
کتیبه نیز چیزی جز آنچه در این رو دیده است، نمی باید

و شب، شط جلیلی بود پر مهتاب.

گویی این شب، آینه‌ای است در مقابل دنیای منبسط و منور
درون جماعت فاتح. این گونه تعامل دنیای برون را در شعر نیما نیز
به وضوح دیدیم:

خانام ابری است

یکسره روی زمین ابری است با آن

در سطر: و شب، شط جلیلی بود پر مهتاب،

کیفیت توالی هجاها و موسیقی واژگان، فضایی شاد و پر اشراق
آفریده‌اند که با حالات روحی افراد همگون است. سطور بعدی شعر،
نمایش دیداری شنیداری تلاش و تقلای دسته‌جمعی زنجیریان است
برای برگرداندن تخته‌سنگ و مقابله با جبر موروثی:

هلا، یک... دو... سه دیگر بار

هلا یک، دو، سه دیگر بار

عرق ریزان، عزا، دشنام، گاهی گریه هم کردیم.

تکرار سطر نخست، القاگر تداوم و توالی تاریخ این کشش و
کوششهای جمعی است. سطر سوم نیز نمایش رنجها، نومیدیها و
ناکامیهای آنان است در این مسیر. دست و پنجه افکندن با سنگ
جبر و جبر سنگین، با همه سختی و سهمناکی‌اش به پیروزی
می‌انجامد: پیروزی‌ای سنگین اما شیرین: این بار لذت فتح، آشناتر
است. زیرا یک‌بار «هنگام آگاهی از سنگ‌نوشته» این شادکامی را
تجربه کرده‌اند. همگان مملو از شور و شادمانی، خود را در آستانه
فتح نهایی می‌بینند.

شکستن طلسم تقدیر، و رهایی از زنجیر پیر، همان‌که زنجیری
سبک‌تر دارد، درودگویان به جد و جهد همگان فراز می‌رود تا
پیام‌آور رهایی و رستگاری باشد:

خط پوشیده را از خاک و گل بستر د و با خود خواند:

(و ما بی تاب)

لبش را با زبان تر کرد (مانند آن چنان کردیم)

در همین بخش، حالت انتظار و بی‌تابی جماعت با بیان مصور حرکات
طبیعی و بازتابهای فیزیکی آنان مجسم شده است. شعر، نمایشی‌تر
می‌شود و شاعر، با بهره‌گیری از شگرد «تعلیق» گره‌گشایی از راز واقعه
را به تأخیر می‌افکند تا به اشتیاق و هیجان خواننده و بیننده بیفزاید.
آرامش و ضربان کند سطرها، بهت و بیخودانگی «خواننده رمز کتیبه»
را مجسم می‌سازد:

و ساکت ماند

نگاهی کرد

سوی ما و ساکت ماند

دوباره خواند،

خیره ماند، پنداری زبانش مرد

□□□

توالی موسیقی درونی قافیه‌های داخلی: ماند، خواند، ماند، حالتی
سرشار از حیرت و گیجی توأم با ضربان خفیف قلب را القا کرده‌اند.
صبر جماعت لبریز می‌شود و از او می‌خواهند تا راز بگشاید:

«برای ما بخوان!» خیره به ما ساکت نگه می‌کرد

اما پاسخ او نگاهی بهت‌زده و حیرت‌آلوده است. در این سکوت
سترون، جز صدای جرینگ جرینگ زنجیرهای مرد، هنگام فرود آمدن،
چیزی به گوش نمی‌رسد، گویی تنها صدای رسا و رها، هنوز و همچنان
طنین جبر است که در دهلیز گوشها می‌پیچد. فرود آمدن مرد، گویی
فروریختن بنای آمال و آرزوهای آدمیان است. مرد، ویران و مبهوت،
پرده از آنچه که دیده می‌گشاید:

نوشته بود/ همان / کسی راز مرا داند که از این رو...

و فاجعه با همه ثقل و سنگینی‌اش بر روح و جان همگان فرود
می‌آید. طنین تکرار در گوشها می‌پیچد و دلها و دستها ویران
می‌شوند. سطر آخرین، زنجیره توالی و تکرار تاریخ- تاریخ شکست
آدمی را در برابر چشمان خواننده تصویر می‌کند. گویی حیات
سلسله‌وار بشر، سیری دورانی است بر مدار همیشگی دایره‌ای
چرخان که اشکال و ابعاد مستدیر حاصل از این دوران آسیاب‌گونه،
پیوسته انسان محبوس و مجبور را به فراسوهای موهوم این زندان
گردان فرا خوانده است.

اما سرنوشت آدمی، همانا پرواز در شعاع همین قفس مات و مدور
بوده است که چرخ فلک‌وار، فراز و فرودی متوالی و مکرر دارد. بند
آخرین شعر، تصویری عمیق و عاطفی است از افسردن و پژمردن
جماعت گیج و گرفتار:

نشستیم

و

به مهتاب و شب روشن نگه کردیم

و شب، شط علیلی بود

این بار، شب مانند دریایی بیمارگونه به نظر می‌رسد که همچنان
بازتاب درون غم‌آلود و دردآمیز مردمان است. مردمانی تنها و
ترک‌خورده. بیهوده نیست که شاعر در سطر دوم این بند، فقط و
فقط از یک «و» عطف در ساخت یک مصرع مستقل بهره جسته
است این و او عطف، معطوف به تاریخ تنهایی و تنهایی تاریخی
ماست که در گوشه‌ای کز کرده است، بودنی است معطوف به
زنجیره سطرها و سیطره‌های پیشین و پسین.

اما با توجه به نظام اندیشگی شاعر، می‌توان از چشم‌اندازهای
عینی نیز به تماشا و تأویل «کتیبه» پرداخت. از دریچه‌ای دیگر
«کتیبه» می‌تواند مظهر تلاش و تکاپوی مداوم و مستمر توده‌ها
برای برگرداندن سنگ جبر اجتماعی- سیاسی دوران باشد که
همواره، همچون کوهی مهیب، حضور و استبداد جمعی، آگاهی و
عقلانیت فردی و جمعی، با صوت و صغیری ناشناس، مردمان را به
دگرگون‌سازی تقدیر فرا می‌خواند.

آزاداندیشان، پیشگام این انقلاب و دگرگونی می‌شوند و مردمان
نیز با عزم و پایداری سترگ خویش، و با تحمل رنجها و شکنجه‌های
مستمر، بار جنبشهای اجتماعی را بر دوش می‌کشند، اما فراتر از
همه اینها، «کتیبه» در ما و با ماست. هر کس در زمان و مکانی
کتیبه‌ای دورو در درون دارد که از هر سو بازتابی یکسان دارد. آنجا
که اخوان می‌گویند:

نوشته بود:

همان.



کسی راز مرا داند

که از این رو به آن رویم بگرداند

واژه «همان» چکیده همه دیده‌ها و شنیده‌هاست از تماشای- هر دو سوی هستی. در این «همان» همه تجربه‌های تلخ بشر در مسیر رسیدن به «آن» موعود مقدس نهفته است. اما هنوز و همچنان «همان است و همان خواهد بود» این دور تسلسل، به مثابه تقدیری ازلی-ابدی همزاد آدمی است. اما آدمی به راستی تا به این حد محکوم و مجبور است؟ آیا نمی‌توان...؟

سرنوشت مردمانی که می‌کوشند کوه عظیم جبر را جابه‌جا کنند، از منظری اساطیری، یادآور اسطوره یونانی سیزیف است. سیزیف نیز به جرم فریب خدایان، محکوم است که صخره‌های عظیم جبر بشری را که پیایی فرود می‌آیند، به اوج بغلتاند و دوباره... بدین گونه تاریخ تلخ او، تکرار و تسلسل همین رنج ابدی است. بیهوده نیست که «آلبر کامو»- نویسنده و فیلسوف نامدار فرانسوی- سرنوشت انسان قرن بیستم را شبیه سرنوشت سیزیف می‌داند که باید زندگی را همچون سنگ سیزیف بر دوش خود حمل کند.^۶ «کتیبه» همچنین یادآور بن‌مایه داستان قلعه حیوانات اثر «جورج ارول» است که در آن جنبش آزادی‌خواهانه حیوانات در نهایت به استبداد تازه‌تری می‌انجامد این داستان به طور سمبولیک فرجام انقلاب کمونیستی روسیه به رهبری لنین را که به دیکتاتوری پرولتاریای استالین انجامید به نمایش می‌گذارد... در نهایت، کتیبه، «دشنامی است به تاریخ که جماعات انسانی را به دنبال نخود سیاه فرستاده است...»^۷

ساختار کلامی «کتیبه» تلفیقی است از اسلوب زبان پر صلابت کهن و برخی امکانات زبان امروز از رهگذر همین تلفیق، شاعر هم در تکوین فضایی تاریخی-اساطیری توفیق یافته است و هم در تجسم فضایی عینی و عاطفی. از وجوه دیگر ساختار این شعر، روح روایی-دراماتیک آن است که قدم به قدم به پیوند روحی مخاطب با زنجیره حوادث و حالات شعر می‌افزاید؛ به نحوی که مخاطب در جریان سیال کنش و واکنش‌های جسمی و روحی کاراکترهای شعر، نقشی فعال می‌یابد. نقاشی و نمایش دقیق حالات و حوادث، نیز در قرآیند مشارکت خواننده با متن نقشی بسزا ایفا می‌کند. وزن سنگین شعر (مفاعیلن و مفاعیلن...) با هنجاری موقر و مناسب با روایت، به خوبی کندی حیات و حرکت آدمیان را در چنبره جبر تاریخ و اجتماعی، مجسم کرده است؛ کما اینکه کمیت طولی سطرها همواره با کشش صوتی کلمات، با هنجار حوادث و نیز با حالات کاراکترها دارای تناسب ساختاری است مثلاً پراکندگی و ناهمگونی طولی مصرعها در ابتدای شعر از سویی، و پیوستگی و تساوی طولی آنها در بخش دوم شعر (به هنگام اتحاد و حرکت جماعت) از دیگر سو، مبین پراکندگی و پیوستگی افراد در دو برهه خاص از واقعه است در سراسر شعر، خط مستقیم روایت شاعرانه بر بستر وحدت داستانی نیز به شکل ارگانیک اجزای شعر مدد رسانده و مانع تشتت درونه متن شده است. اخوان در سرودن «کتیبه» از اسلوب «روایت و مکالمه» به طور همزمان بهره جسته است. او بدون هیچ پیش‌زمینه و پیش‌ساختاری وارد حیطه متن می‌شود و روایت داستانی را به پیش می‌برد. روند داستانی اثر، بر اساس شگرد حرکت از آرامش به اوج و سپس بازگشت به آرامش اولیه است. کما اینکه «ولادیمیر



کتیبه تندیس هنر مندانه سرشت شاعر است که با
سرنوشت آدمی در گردونه رنج تاریخ گره خورده است.
گویای اخوان خود را عصاره رنج و شکنج آدمیان محبوس و
مجبور در تلاقی تنگ حلقه‌های زنجیر تاریخ می‌دانست

پروپ» استاد مردم‌شناسی دانشگاه لنین‌گرا- نیز تغییر موقعیت یا رخداد را از عناصر اصلی روایت می‌داند.^۸ عنصر مکالمه (Dialogue) نیز در شعر به تکوین فضایی حسی و ملموس بر بستر درام، یاری رسانده است؛ یا آنجا که در اواخر شعر، عمل داستانی عمدتاً بر پایه مکالمات به پیش می‌رود و شاعر خود به عنوان «دانای کل دخیل» در عرصه روایت و دیالوگها حضور دارد و با مراقبتی هوشیارانه تعادلی ساختمانده بین سه عنصر روایت، مکالمه و تصویر برقرار ساخته است. با این‌همه، در آثار اخوان، غلبه روح روایی بر روند تصویری به وضوح نمایان است. به همین جهت برخی معتقدند که اخوان در عرصه اشعار روایی، بعضاً از منطق شعری فاصله می‌گیرد و آگاهانه یا ناخودآگاه به ورطه نظم و سخنوری در می‌غلتد. هر چند که او خود می‌گوید: «من روایت را به حد شعر اوج داده‌ام اما شعر را به حد روایت تنزل نداده‌ام.»^۹ بی‌شک سلطه و سیطره روح روایت بر آثار اخوان از دائمه تاریخ‌مداران او نشئت می‌یابد و همواره او را با سیمایی پیرانه و پدرا نه بر منبر نقل و حکایت به تماشا می‌گذارد، بی‌هیچ پروایی از اینکه چنین هیئت و هویت معهود و موقری، او را از چشم‌اندازهای تازه و تابناک محروم سازد گویی او بر این باور است که: «در گرایش به سوی نو و تازه، عنصری از جوانی و خامی نهفته است.» پس پیری و پختگی خود را پاس می‌دارد.

سخن آخر اینکه: کتیبه تندیس هنرمندانه سرشت شاعر است که با سرنوشت آدمی در گردونه رنج تاریخ گره خورده است. گویی اخوان خود را عصاره رنج و شکنج آدمیان محبوس و مجبور در تلاقی تنگ حلقه‌های زنجیر تاریخ می‌دانست. این سرشت و سرنوشت او بود که همواره آن روی کتیبه تقدیر را آن گونه بنگرد و بخواند که این رویش را، آیا نمی‌توانست «دیگر» ببیند و «دگرگون» بخواند؟ نه، نمی‌توانست، یا شاید هم نمی‌خواست، در هر حال این نتوانستن یا نخواستن، تقدیر شاعرانه او بود. هستی، برای او سکه‌ای دو رو بود که در هر دو رویش «پوزخند تاریخ» نقش بسته بود، و او تا آخرین لحظه عمرش نشنید یا نشنیده گرفت این دعوت را که:

سنگی است دو رو که هر دو می‌دانیمش

جز «هیچ» به هیچ رو نمی‌خوانیمش

شاید که خطا ز دیده ماست، بیا

یک بار دگر نیز بگردانیمش^{۱۱}

پنوشته

۱-رضا برهنی، ناگه غروب کلامین ستاره (یادنامه اخوان ثالث)، ص ۱۲۸

۲-سیدالدین محمد عوفی، جوامع الحکایات...، ص ۲۸۷

۳-علی بن عثمان هجویری، کشف‌المحجوب، ص ۱۲

۴-صدای حیرت بیدار، ص ۲۶۶

۵-رضا برهنی، طلا در مس، ج ۱، ص (۱۳۷) ۲۶۷

۶-سطری از شعر «در این بن‌بست» از احمد شاملو، ترانه‌های کوچک غربت ص ۳۵

۷-رک: بررسی تطبیقی قهرمانان بوجی در آثار کلمو، سارتر و سال بلو، عقابلی آشنیانی، ص ۸

۸-رضا برهنی، طلا در مس، ج ۱، ص ۲۷۲

۹-دستور زبان داستان، احمد اخوت، ص ۱۹

۱۰-صدای حیرت بیدار، ص ۲۰۰

۱۱-اسماعیل خوبی، گزینه اشعار، ص ۲۹۶